

باغ

ماهنامه کودکان و نوجوانان افغانستان

شماره ۳۳ - جوزا (خرداد) ۱۳۹۳

قیمت در افغانستان ۱۰ افغانی در ایران ۵۰۰ تومان

حافظ گل قرآن

فیل سواران مغرور

شهید روسی

گودی پیران



سه سال

سلام دوستان من! حالا دیگر من را خوب می‌شناسید. بلی، باغ شما هستم. حالا سه ساله شده‌ام. سه سال همراه خنده‌ها و خوشی‌های شما خندیدم و همراه غصه‌ها و ناراحتی‌های شما، غصه خوردم. روزی که می‌خواستم دروازه این باغ را به روی شما کودکان خوب افغانستان باز کنم کمی وارخطا بودم، می‌ترسیدم که نتوانم میوه‌ها و گل‌های مقبول و زیبا به شما هدیه بدهم. به همین خاطر با احتیاط شروع به راه رفتن کردم. یادتان است؟ فقط هشت صفحه‌ی سیاه و سفید داشتم. بعضی‌ها ریشخند می‌کردند. ولی خنده‌ها و مهربانی‌های شما را که می‌دیدم کم کم رنگ به چهره گرفتم. صفحه‌هایم از مهربانی‌های شما خوش‌رنگ شد و صفحه‌ها و کوجه‌هایم پر از آواز خنده و شادی و نشاط شما شد. دست یکدیگر را گرفتیم و در کوجه‌های پر گل و شکوفه‌ام با شما چَکَر رفتیم. با ولایات سرسبز و مردم مهربان کشورمان کمی آشنا شدیم. خاطرات مجاهدین فداکار و دلیر وطن را مرور

سلام خداجان!

پدرم می‌گوید: «روزی می‌آید. مهربان‌ترین آدم دنیا می‌آید و کُل دنیا را از ظلم و سیاهی نجات می‌دهد. نامش حضرت مهدی است.» خدایا کاری کن که آن مرد مهربان زودتر بیاید. چون آدم‌های بد زیاد شده. در خیلی از جاهای دنیا آتش جنگ را روشن کرده‌اند و خانه‌های کودکان زیادی مانند من را خراب کرده‌اند. خدایا هر وقت آن مرد مهربان آمد کمکش کن که زود پیروز شود. من هم همیشه برایش دعا می‌کنم که زودتر بیاید.



باغ با همکاری بنیاد فرهنگی هنری ملت منتشر می‌شود

صاحب امتیاز: موسسه فرهنگی ماه نو

مدیر مسئول: محمدسرور رجایی

سرمدبیر: سیداحمد مدقق

همکاران این شماره: محمد علیزاده، باغیان، باهر بیانی، جعفر واعظی، کلانتر و

محمد رحیمی

گرافیک: مهدی بادیه‌یما

شما می‌توانید در این زمینه‌ها باغ را یاری نمایید:

داستان کوتاه، شعر، عکس، خاطرات خودتان و یا از پدر و مادرتان که شنیده‌اید.

مطالب ارسالی باید متناسب با روحیه کودک و نوجوان افغانستانی باشد.

باغ در ویرایش مطالب آزاد است.

Baaghkodakan@gmail.com

نشانی اینترنتی باغ شما این است:

Baagh.blogfa.com

سگی باغ مبارک!

کردیم و به شجاعت و ایمان شان آفرین گفتیم. شعرها و داستان‌های مقبول خواندیم و برای پیروزی تیم‌های مختلف ورزشی خود در این سال‌ها چک‌چک کردیم و به یکدیگر تبریک گفتیم. با کودکان و نوجوانان موفق و هم سن و سال شما در هر جای دنیا گفت‌وگو کردیم. ترانه‌های محلی و بازی‌های شاد ولی قدیمی که کم‌کم از یاد کودکان امروز می‌رود را به یاد آوردیم و چقدر نقاشی و عکس و مطالب زیبای دیگر را با خنده و خوشحالی دیدیم و خواندیم.

حالا که سه ساله شده‌ام و هزاران دوست مهربان مثل شما در همه جای دنیا پیدا کرده‌ام، خیلی خوشحالم. ولی خودم خوب می‌دانم که هنوز اول راه است و برای اینکه باغ بهتر و پربارتری شوم به کوشش و فداکاری‌های بیشتر نیاز دارم. به لبخند شما نیاز دارم. منتظر لبخند شما هستیم.

دوست دیروز و امروز و فردای شما: باغ

نقاشی: محمد رحیمی





حافظ کُل قرآن

۹ ساله بودم که حافظ کل قرآن شدم
محمد علیزاده

«مطیع الله مطمئن»، حافظ نوجوان کشور ما در رشته حفظ، در سی و یکمین دوره مسابقات بین‌المللی قرآن در تهران به مقام سوم رسید. این حافظ نوجوان و نابینا، می‌گوید: «همه چیز را با شنیدن حفظ می‌کنم و حتی درس‌هایم را با حفظ کردن می‌خوانم و امتحان می‌دهم»

مُطیع الله مطمئن نام دارم و ۱۷ ساله هستم. از ولایت کاپیسا به مسابقات بین‌المللی جمهوری اسلامی ایران در رشته حفظ کُل قرآن کریم، آمدم. حتما خواست خدا بود که نفر سوم این مسابقات شوم. یادم است که حفظ قرآن کریم را از ۷ سالگی زیر نظر پدرم که او هم حافظ کل قرآن است، شروع کردم. ۹ ساله بودم که به فضل خدا کُل قرآن را حفظ کردم. فعلا در مدرسه دارالحفاظ عالی کابل درس می‌خوانم، همیشه با کمک پدرم که مدرس و حافظ قرآن است به روش شنیدن درس یاد گرفتم. با این روش تا حالا درس می‌خوانم. نوشتن را بلد نیستم، اما همیشه برادرم کمک می‌کند و برایم می‌خواند. من هم با شنیدن درس‌هایم را حفظ می‌کنم. خط مخصوص نابینایان هم ندارم، چون در مکتب نابینایان نیستم. من در یک خانواده یازده نفره زندگی می‌کنم و فرزند بزرگ خانواده‌ام هستم، همه برادرانم می‌خواهند حافظ قرآن کریم شوند. برادر کوچکتر از من، تا حالا پنج جزء قرآن را حفظ کرده است.

پیش از شروع مسابقات، به سبک استاد «حسین صدیق منشاوی» علاقه داشتم و تمرین کردم. اما در فضای مسابقات جهانی نتوانستم به خوبی اجرا کنم. متأسفانه بیشتر امتیازم در بخش صوت و لحن کم شد؛ چون آن را بلد نبودم. اما حالا هم بسیار خوشحال هستم که سوم شدم. جایزه نقدی‌ام مبلغ چهل میلیون تومان می‌شود. تصمیم گرفتم‌ام که تمام جایزه‌ام را برای پدرم که استادم هم است هدیه بدهم. هر کاری که او می‌خواهد انجام بدهد.

می‌خواهم به نوجوانان هم‌سالم بگویم که باید درس بخواند و در درس‌هایش کوشش کند. اول علوم دینی، بعد علم دنیایی. چرا؟ چون علوم دینی، زندگی دنیا و آخرت را تضمین می‌کند. علم دنیایی هم خوب است چون به درد دنیای ما می‌خورد. اما خوب‌تر است که برای یادگیری هر دو علم تلاش کنند.





باغ قرآن

فیل سواران مغرور

سید مدقق

«حارث» گفت: وای خدایا! زمین زیر پای فیل‌ها می‌لرزد. آن لشکر بزرگ را ببین! پشت سر فیل‌ها با خشم و غضب می‌آیند تا بالای خانه‌ی کعبه حمله کنند.
 «سعد» از شانه‌ی دوستش گرفت تا از سرایشی کوه نغلتد. همه‌ی مردم مکه از ترس بالای کوه گریخته بودند. سعد گفت: کاش می‌توانستیم کاری کنیم. این لشکری که من از این بالا می‌بینم تا خانه‌ی کعبه و زمین را یکسان نکند، آرام نمی‌نشینند.
 هر دو از کوه بالاتر رفتند. بقیه‌ی مردم هم در کمر کوه ایستاده بودند و نگاه می‌کردند خانه‌ای که هزاران سال پیش اولین پیامبر خدا، یعنی حضرت آدم (ع) ساخته بود، چگونه خراب می‌شود. حارث گفت: «امکان ندارد کسی بتواند مقابل این لشکر فیل سوار مقاومت کند. تا خانه‌ی کعبه را خراب نکنند از پای نمی‌نشینند.»

ابری بزرگ و سیاه از سمت دریا، گوشه‌ای از آسمان را پر کرد. گرد و غباری که لشکر فیل سوار برپا کرده بود، آسمان مکه را تاریک کرده بود. حارث گفت: «نگاه کن! آن سیاهی ابر نیست. پرنده است.»

سعد با تعجب گفت: «آری! پرنده است. گویا از چنگ و منقار خود چیزی بر سر فیل سواران می‌ریزند.»

حارث از تعجب کمی به عقب رفت. سر جای خود نشست. زیر لب گفت: «خدای من! باران سنگ می‌بارد. می‌بینی؟ لشکر فیل سوار نابود شد.»

آیا ندیدی که پروردگارت با آن لشکر فیل سوار (که برای ویران ساختن کعبه، لشکر کشی نمودند)، چه کرد؟ (سوره‌ی فیل، آیه‌ی ۱)



ولایت تخار

باغبان

قندولک‌های ناز! تا هنوز سفر رفته‌اید؟

چه وقت‌ها علاقه دارید که به سفر بروید؟ روزهای جمعه؟ فصل گرم تابستان؟ راستی علاقه دارید هر وقت که دل تان شد سفر کنید؟ فرقی نمی‌کند رخصتی باشد یا نه. اگر با باغ رفیق شوید، هر وقت دل تان شد می‌توانید به هر جایی بروید. از قطار و طیاره هم تیزتر می‌رسید. حتی از بایسیکل بچه صاحبخانه هم تیزتر حرکت می‌کنیم. اگر دل تان می‌خواهد، زود موزه‌های تان را پای کنید که برویم. این بار قصد داریم با شما به «ولایت تخار» برویم. صبر کنید چند دقیقه دیگر می‌رسیم و می‌بینید چقدر سرسبز است. بله رسیدیم، تخار جان سلام!

سلام دوستان! خوش آمدین نام من تخار است. یکی از ولایت‌های خوش آب و هوای کشور زیبای ما افغانستان. چهارده ولسوالی دارم، جای من در شمال شرق افغانستان است، «دریای آمو» رفیق همیشگی من است. اگر از دریای آمو آب‌بازی کنان تیر شوی، به کشور همسایه یعنی «تاجیکستان» می‌رسی. آن‌ها هم فارسی گپ می‌زنند. مرکز من شهر «تالقان» است. تالقان یعنی چی؟ برای تان می‌گویم. چند صد سال پیش وقتی



لشکر ظالم مغول به جان من

و مردمم حمله کردند و آدم‌های زیادی را شهید کردند،
نام قلمم را تالقان گذاشتند. تالقان، یعنی دشت خون!

اما حالا دشت‌های بسیار کلان و سرسبز دارم. به خصوص در نزدیکی‌های دریای آمو پوشیده از جنگل هستیم. به خاطر آب‌های زیاد مردم دوست دارند دهقانی کنند. دهقان‌های مهربان من زیادتر گندم و برنج کشت می‌کنند. در دل من، زیر خاک‌ها، معادن زیاد است. مثل معدن نمک، گوگرد، زغال سنگ و... ولی هنوز کسی از این معادن‌ها خوب استفاده نمی‌کند. مردمانم خیلی زحمت می‌کشند و دوست دارند شهرها و روستاهای‌شان را آباد کنند. آن‌ها آدم‌های با خدایی هستند. اگر روزی شما مهمان خانه‌های کوچک‌شان شوید، می‌بینید که چقدر دل‌شان کلان است. حتماً بیایید خیلی خوش می‌شوند. بسیار مهمان نوازند. زیادی مردم تخار تاجیک و ازبک هستند. هزاره‌ها و پشتون‌ها هم در بعضی ولسوالی‌هایم با صلح و آرامش زندگی می‌کنند. راستی از یادم رفت که بگویم، من یک ولایت قدیمی هستم که نزدیک به ۲۵۰۰ سال عمر دارم. احترام مرا داشته باشید. آفرین نواسه‌های گلم. فعلاً بامان خدا.

شهید روسی

راوی: ماما حبیب



وقتی در اوایل دهه شصت، اولین پایگاه جهادی شیعی را در «جاجی» ساختیم، هیچ کس گمان نمی کرد که موفق شویم. در جاجی پایگاه‌های جهادی از برادران اهل سنت زیاد بود. پایگاه‌های عرب‌ها هم زیاد بود. خیلی‌ها و به خصوص عرب‌ها با قرارگاه ما مخالفت می کردند. اما ما ماندیم و سختی‌ها را تحمل کردیم. تا این که روزی نیروهای شوروی حمله کردند. جنگ سختی آغاز شد. در آن جنگ مجاهدین تمام پایگاه‌ها از منطقه عقب نشینی کردند. تنها مجاهدین قرارگاه ما مقاومت کردند. چند نفر از برادران ما شهید شدند ولی شوروی‌ها را هم شکست دادیم. بعد از شکست شوروی‌ها، قرارگاه ما شد پرچمدار جهاد در جاجی. حتی عرب‌ها که فرار کرده بودند، آمدند و از ما تشکر کردند. ما برنامه‌های منظم روزانه داشتیم. هر روز بعد از نماز صبح قرآن می خواندیم و ورزش می کردیم، آموزش نظامی هم داشتیم، کار فرهنگی هم می کردیم. یکی از پایگاه‌های برادران اهل سنت یک اسیر روسی داشت. او مسلمان شده بود، نامش «عبدالله» بود. روزی در پایگاه ما آمد و برنامه‌های ما را دید، دیگر برنگشت. در کنار ما با نیروهای شوروی می جنگید. در آموزش نظامی هم به ما کمک می کرد. بیشتر از یکسال با ما بود. قرآن می خواند، نماز می خواند. اما علاقه نداشت به کشورش بازگردد.

عبدالله روسی در همان جنگ بسیار مردانه جنگید، ولی در پایان





جنگ

مظلومانه و گمنام در کنار برادران ما شهید شد. آن روز پس از شکست شوروی‌ها به طرف قرارگاه می‌رفتیم، ولی خیر نداشتیم که منطقه را شوروی‌ها مین‌گذاری کرده‌اند. با هم بودیم که چند تا مین همزمان منفجر شد. بر اثر انفجار مین‌ها دو نفر از مجاهدین ما شهید شدند. من و دو سه نفر دیگر به شدت زخمی شدیم، اما عبدالله زخمی نشده بود. یکی از زخمی‌های ما کمی دورتر به زمین افتاده بود. عبدالله رفت که به او کمک کند. هنوز به مجاهد زخمی نرسیده بود که مین دیگری منفجر شد و باعث شهادت عبدالله شد.

عبدالله بسیار علاقه داشت دعا بخواند، دعاها را بلد نبود. تازه قرآن شریف را بلد شده بود. در کارهایش بسیار قاطع و نترس بود. در عملیات‌ها با ما می‌رفت ولی گاهی احتیاط می‌کردیم او را در جایی وظیفه می‌دادیم که از ما دور باشد. بعد از عملیات با گلایه می‌گفت: «چرا من را در عملیات با خود نبردید؟ من هم می‌خواهم در کنار شما جهاد کنم» باز هم در بازگشت می‌دیدیم که با اخلاص بیشتر همراه ما به قرارگاه می‌آید. بعد از شهادتش بسیار افسوس خوردیم، که چرا او را دیر شناختیم. بسیار با اخلاص و ایثارگر بود. هیچ وقت نگفت، این کار را نمی‌کنم، هر وظیفه که می‌دادیم انجام می‌داد. روحش شاد باشد. عاشقانه می‌گفت: «مسلمان هستم، دیگر با شوروی‌ها کاری ندارم، می‌خواهم در افغانستان بمانم و مجاهد باشم» خدا هم او را انتخاب کرد و شهید شد.

گودی پَران

کلان تر

گودی پَران بازی، از بازی های شاد کودکان و نوجوانان کشور ماست. این بازی در تمام ولایات کشور طرفداران زیادی دارد. آسمان کابل، همیشه شاهد پرواز چند پرندۀ خوشرنگ کاغذی به نام گودی پَران است. گفته می شود این بازی که در چین اختراع شده است، از صد سال پیش در افغانستان وجود داشته و هنوز هم از بازی های پر طرفدار کودکان و نوجوانان است.

کودکان و نوجوانان گودی پَران باز هر منطقه، بیشتر وقتی گودی پَران های شان را هوا می کنند، که حریف برای جنگ انداختن داشته باشند. لذت گودی پَران بازی هم جنگ انداختن آن است. گودی پَران بازان ماهر همیشه در جنگ، کوشش می کنند که بالاتر از حریف باشند. وقتی دو تا گودی پَران جنگ افتاد، هوشیاری گودی پَران باز کمک می کند که برنده شود. مثلاً گودی پَران حریف را آزاد کند و خود مغرورانه بالاتر برود. وقتی گودی پَرانی آزاد می شود، کودکان زیادی شادی کنان به دنبال آن می دوند. هر کسی که گودی پَران آزاد شده را گرفت از خودش می شود.

بازی جنگ و آزادی گودی پَران ها در آسمان چنان لذت بخش و شادی آفرین است که کودکان و نوجوانان ساعت ها برای آن وقت می گذارند. ساعت ها چشم به آسمان دارند. وسایل مورد نیاز این بازی یک چرخه تار شیشه، گودی پَران خوب، وزش باد ملایم و هوای آفتاببست. گودی پَران ها در اندازه های مختلف و نام های مختلف ساخته می شوند. مثلاً کوچک ترین آن که برای خردسالان ساخته می شود، در گذشته ها «سه قرانی» می گفتند. «نیم تخته ای»، «سه پارچه»، «پنج پارچه» و کلان تر از همه «هفت پارچه» است. کله گنجشکی، واسکتی، چشمکی



نقاشی: باهر بیانی

و... نامهایی است که از روی رنگشان برای گودی‌پران‌ها می‌گذارند. کاغذ گودی‌پران، رنگی و بسیار نازک است. هرکسی نمی‌تواند گودی‌پران بسازد. علاقه‌مندان این بازی برای برنده شدن در جنگ گودی‌پران‌ها، تارهای مخصوص آن را شیشه می‌زنند که بُرندگی آن زیاد شود.

گودی‌پران بازها هرکدام، یک چرخه‌گیر مخصوص دارد. چرخه‌گرفتن، تار دادن، جنگ انداختن گودی‌پران و غوته زدن مهارت زیادی کار دارد. در زمان طالبان این بازی ممنوع شده بود؛ اما در این سال‌ها کودکان و نوجوانان از بام‌های خانه‌شان و جوانان و بزرگسالان، در تپه‌ها خارج از شهر به بازی و سرگرمی مورد علاقه‌شان می‌پردازند. وقتی تعدادی از کودکان در بام به شوق گودی‌پران بازی بالا می‌شوند. اگر باد نباشد همه دسته جمعی این بیت را با آواز بلند می‌خوانند که باد بیاید. «ای دَرکِ بولانی // شَمالا رَ تورانی» چنانچه باد زیاد باشد بازهم با هم می‌خوانند، «ای دَرکِ خسته // شَمالا رَ بسته» آن‌ها آن قدر این بیت را می‌خوانند که به آرزوی‌شان برسند. محمدرور رجایی هم شعر زیبایی را برای این بازی سروده است که در ادامه می‌خوانید.

تهیه کننده: جعفر واعظی

روز جهانی کودک در کابل

کودکان شهر کابل، روز جهانی خود را جشن گرفتند. در این جشن تعدادی زیادباز کودکان شهر کابل با خانواده‌هایشان و مسئولان فرهنگی حضور داشتند. در این جشنواره کودکان با شادی و خوشحالی برنامه‌های جالب هنری ورزشی را اجرا کردند. مسابقات جذاب فوتبال و طناب کشی انجام دادند. برای مهمانان جشنواره سرود و ترانه خواندند. فکاهی هم گفتند. کودکان حاضر در جشن یک روز شاد و به یاد ماندنی را با خانواده‌هایشان تجربه کردند. این جشن به مناسبت روز جهانی کودک از طرف دفتر مرکزی شرکت مخابراتی روشن با همکاری خانه فکر کودکان و نوجوانان برگزار گردید. در افغانستان روز یازدهم جوزا، روز جهانی کودک است.



جشن بزرگ عدالت موعود

به مناسبت میلاد مبارک امام زمان (ع)، جشن بزرگ عدالت موعود برگزار شد. در این جشن از روح‌الله نیکپا، قهرمان ملی تکواندوی کشور و تعدادی از فرهنگیان و هنرمندان هموطن تجلیل شد. در بخشی از برنامه‌های این جشن بزرگ، مسابقه نمایشی در بین مهدی یعقوبی ۱۳ ساله و محمدرضا حسینی ۱۲ ساله انجام شد. داور این مسابقه نمایشی سید حسین موسوی ۹ ساله بود. مسابقه جذاب آن‌ها و چهره جدی داور، بسیار دیدنی بود. تماشاگران حاضر در جشن بارها با چک‌چک و اِشپلاق زدن آن‌ها را تشویق کردند. روح‌الله نیکپا هم در پایان مسابقه‌شان هم آن‌ها را تشویق کرد و هم به مردم وعده داد و گفت: «دعا از شما تلاش از من، تا بتوانم مدال خوشرنگی از مسابقات المپیک ۲۰۱۶ برای شما به ارمغان بیاورم».



جشن میلاد

فرهنگیان و ورزشکاران مهاجر افغانستانی در شهر کرج ایران، پانزده شعبان روز تولد امام زمان (ع) را جشن گرفتند. در این جشن که مسئولین فرهنگی، ورزشی مهاجران و دیگر مهمانان شرکت داشتند، برنامه‌های مختلف هنری، ورزشی اجرا شد. نمایش زیبا و دیدنی «این سوی مرز»، شعبده‌بازی، اجرای حرکات ورزشی، اهدای جوایز به کودکان قرآنی بخشی دیگری از برنامه‌ها شاد این جشن بود. در بخش از این برنامه به تعدادی از کودکان و نوجوانان دختر و پسر که نام زیبایشان «مهدی» و «ترگس» بود، به احترام نام ولی عصر (ع) و مادر گرمای ایشان به قید قرعه جایزه داده شد. همچنین مجله «باغ» هم در این جشن بزرگ بین کودکان شرکت کننده توزیع شد.





پادشاه خرافاتی

محمد رحیمی



در روز گاران گذشته، پادشاه خوش گذرانی فرمان‌روایی می‌کرد. بهترین تفریح پادشاه، شکار کردن بود. او هر روز با وزیر و درباریان خود به شکار می‌رفت. پادشاه عادت بدی داشت و خیلی خرافاتی بود. گاهی از شنیدن صدای کلاغی پریشان می‌شد و آن را به فال بد می‌گرفت. در قصر او جادوگری بود که پادشاه در کارهایش با او مشورت می‌کرد. جادوگر هم با حرف‌های ساختگی او را سرگرم می‌نمود. یکی از روزها پادشاه تصمیم گرفت به شکار برود. مثل همیشه جادوگر نیز همراه پادشاه آمد. آنان در راه می‌گذشتند که پیرمردی را دیدند. پیرمرد چهره‌ای زشت و پشته‌ای هیزم به پشت داشت. آرام از پیش پادشاه گذشت. جادوگر در گوش پادشاه گفت: «قربان! دیدن آدم زشت آن هم اول صبح شوم است.»

پادشاه ایستاد و با خشم به پیرمرد نگاه کرد. سپس به وزیر خود گفت: «این پیرمرد دیگر کیست؟ زود از پیش چشمانم دور کنید.»

سربازان طرف پیرمرد هجوم بردند. او را به طرفی انداختند. پیرمرد به زمین افتاد و زخمی شد. پادشاه و لشکریانش به راهش ادامه داد و به شکارگاه رسید و تا غروب به شکار پرداختند. تعداد زیادی آهو شکار کردند. پس از شکار شاد و خوشحال به طرف قصر حرکت کردند.

در راه بازگشت دوباره پیرمرد را دیدند. پادشاه با خنده گفت: «این همان پیرمرد است» پیرمرد پیش آمد و گفت: «کمی صبر کنید!»

پادشاه دستش را بالا برد و همه ایستادند. پیرمرد پرسید: «ای پادشاه شما از شکار برمی‌گردید، امروز شکارتان چطور بود؟» پادشاه با خوشحالی گفت: «امروز بهترین روز شکار بود.»

پیرمرد دوباره پرسید: «آیا امروز اتفاق بدی برای شما رخ نداد؟»

پادشاه گفت: «نه»

پیرمرد آهی کشید و گفت: «امروز شما روز خوبی داشتی! ولی من روز بدی داشتم»

پیرمرد با ناراحتی ادامه داد: «من امروز شما را که زیبا هستی دیدم. ولی برای من روز شومی بود. چون سربازان شما مرا لٲ و کوب کردند. در حالی که من گناهی نداشتم.»

پادشاه سرش را پایین انداخت و از پیرمرد معذرت خواهی کرد و از آن روز به بعد تصمیم گرفت که خرافات را کنار بگذارد و دیگر به حرف‌های جادوگر توجه نکند.

کودکان دایروز

الم نشرح

این ماه: دکتر محمدامین زواری

چهار یا پنج ساله بودم. در مکتب خانگی الفبا و روخوانی قرآن را که «ایچی گی» (هجایی) نامیده می‌شد، یاد گرفته بودم. در حال تمرین روان‌خوانی سوره‌های کوچک جزء سی‌ام قرآن بودم. روخوانی شعر فارسی را هم از کتاب «چارکتب» شروع کرده بودم. یک روز وقتی معلم مکتب، سوره «الم نشرح» را درس داد، کاغذ کوچکی به من داد و گفت: «این نشانی را به خانه بده». وقتی به خانه رسیدم، آن را به مادرم دادم، مادرم و خاله‌هایم خوشحالی کردند و بین خود گپ زدند که چیزی از آن نفهمیدم؛ اما همه‌شان مهربان شده بودند. روز بعد وقتی طرف مکتبخانه می‌رفتم، دیدم مادرم زود بیدار شده و حویلی را آب و جارو می‌کند. آن روز در مکتبخانه همه چیز به صورت عادی بود. ظهر، معلم نماز خواند و بعد به من گفت: «پیش شو بچیم! امروز می‌ریم خانه شما». فکر کردم کار اشتباهی کرده‌ام و معلم از من پیش مادرم شکایت می‌کند. گریه‌ام گرفته بود. هرچه معلم دل‌داری می‌داد، باور نمی‌کردم. بین راه متوجه شدم که تمام شاگردان مکتبخانه هم هستند. سرود هم می‌خواندیم. به خانه رسیدیم، دیدم که مادرم، خاله‌هایم، مادر کلان و پدر کلانم هم منتظر ما بودند. من و معلم و شاگردان، همگی به مهمانخانه رفتیم و نشستیم. وقتی دیدم همه خوشحال هستند، فهمیدم خبری از لت خوردن نیست. خوش شدم و دلم آرام گرفت. مادرم مرا به اتاق دیگر برد و کالای نو به من پوشانید. وقتی به مهمانخانه برگشتیم، معلم مرا وسط خانه نشانید. گفت: «کف دست‌هایم را روی هم قرار بدهم» بعد مابین دو دستم، یک قلم ماند و گفت: «قلم را نگهدار»

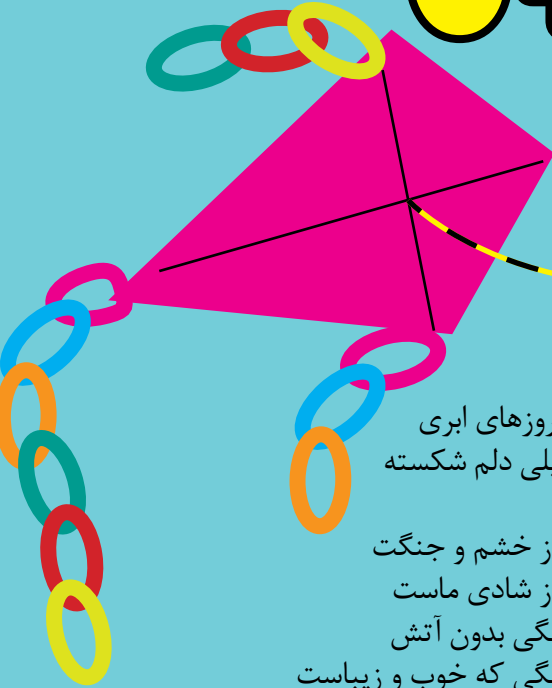
یک تکه سفید گلدوزی شده را به دور دست‌هایم بست. کلاه سفید قشنگی را هم به سرم ماند. این‌ها را مادرم به معلم داده بود. بعد مادرم پتنوسی آورد که پُر بود از نقل و چاکلیت و کشمش و نخود. معلم از آن پتنوس، مُشت مُشت نقل و چاکلیت روی سرم می‌ریخت. بچه‌های مکتبخانه جمع می‌کردند. خیلی خوش شده بودم که معلم و مادرم را خوش ساختم. آن روز مادرم به همه شاگردان، حلوا و خوردنی‌های دیگر داد. جیب‌های‌شان پر از شیرینی و خوردنی کرد.

معلم با صدای بلند گفت: «پسر شما الم نشرح را تمام کرده، روان‌خوانی قرآن و خواندن فارسی را یاد گرفته مبارک باشد. سر از صبح، به خواندن حافظ شروع می‌کند. پسر شما دیگر باسواد است و می‌تواند هر نوشته‌ای را بخواند.» راست می‌گفت. چند هفته بود که هر نوشته‌ای را که روی دیوار و دکان‌ها می‌دیدم می‌توانستم بخوانم؛ هرچند معنای آن‌ها را نمی‌فهمیدم. مثل «تیل خاک» که تا هنوز نمی‌فهمم چه فرقی با «تیل» معمولی دارد.



کاغذپران

محمدسرور رجایی



از روزهای ابری
خیلی دلم شکسته
آغاز خشم و جنگت
آغاز شادی ماست
جنگی بدون آتش
جنگی که خوب و زیباست

جنگی که شعله‌هایش
از چرخه‌ها بخیزد
یک آسمان ستاره
در کوچه‌ها بریزد

کاغذپران خوبم
آزاد می‌شوی تو
فریاد می‌زنم من
دلشاد می‌روی تو

کاغذپران خوبم
کاغذپران رنگی
از تو فضای شهرم
لبریز از قشنگی

در اوج آسمان‌ها
چرخی بزن برایم
تا بشکفد لبانم
تا پرزند صدایم

با غنّه‌های نازت
از شوق تار شیشه
همرنگ بال کفتر
چک‌چک بزن همیشه

همبازی قشنگم
از بادهای خسته



مسابقه بزکشی در ولایت تخار